



رویکردی تاریخی به داستان «محتسب تبریز» در مثنوی معنوی

یزدان فرخی*

دانشیار گروه تاریخ دانشگاه پیام نور

(از ص ۱۸۷ تا ۲۰۶)

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۷/۸/۱۲؛ تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۸/۱۰/۱

علمی-پژوهشی

چکیده

مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین بلخی گذشته از جنبه‌های مشهور شاعرانه و عارفانه آن، مانند هر متن دیگر، جنبه‌هایی دارد که بیان‌کنندهٔ زمانه و روزگار زیستهٔ آفرینشگر آن است و عوامل مؤثر و تحول‌ساز از آن روزگار، بافت و ساختار روایی و عناصر داستانی آن را تحت‌تأثیر قرار داده است. از این دیدگاه می‌توان مثنوی معنوی را متنی تاریخی به‌شمار آورد که پژوهشگر تاریخ با تفسیر عناصر آن می‌تواند جنبه‌هایی از زوایای تاریخی آن را روشن کند. داستان «محتسب تبریز» در مثنوی معنوی از جمله داستان‌هایی است که به‌نظر می‌رسد مولانا بخشی از اندیشه و دیدگاه‌هایش را در پیوند با تحولات زمانهٔ خود در آن بازتاب داده است. این عناصر داستانی کدام‌اند و با کدام رویدادهای تاریخی از آن روزگار در پیوند است؟ این پژوهش نشان می‌دهد دگرگونی در شخصیت داستانی محتسب در مثنوی معنوی، دگرگونی در صحنه و مکان روی‌دادن داستان و برخی ملاحظات دیگر با رویدادهای تاریخی چون برج‌پسیده‌شدن نهاد حسبه، مرکزیت‌یافتن سیاسی تبریز در امپراتوری مغول و ایلخانی از یک‌سو و جایگاه تاریخی عمر، خلیفهٔ دوم در امور حسبه و دل‌بستگی مولانا به شخصیت او از سوی دیگر پیوند داشته و در بازآفرینی دوبارهٔ این داستان کهن به دست مولانا تأثیرگذار بوده است و مولانا داستان خود را به این معنی، به داستانی تبدیل کرده است که می‌تواند متضمن معنای تاریخی باشد.

واژه‌های کلیدی: مولانا، نهاد حسبه، تبریز، مثنوی معنوی، محتسب تبریز.

۱. مقدمه

پژوهش‌های انجام‌شده دربارهٔ مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین بلخی (۶۰۴-۶۷۲ق)، بیشتر به شاعرانگی یا جنبهٔ ادبی و یا عارفانگی یا جنبه‌های عرفانی شاعر اختصاص یافته است و این به دلیل آن است که در این اثر و در زندگی او شعر و عرفان موج می‌زند. اگرچه شعر و عرفان از ارزشمندترین جنبه‌های مثنوی است، اما می‌توان گفت مثنوی افزون بر اینکه زادهٔ خیال شاعر است و ریشه‌های استوار معرفت و شناخت عرفانی مولانا را نشان می‌دهد، می‌تواند این امکان را نیز فراهم سازد تا تأثیرهای اجتماعی و سیاسی زمانه و روزگار شاعر نیز در آن دیده شود. هرچند زبان ادبی و رمز و رازهای عرفانی این دسته از آثار، دشواری‌هایی را برای شناخت تاریخی پژوهشگر تاریخ ایجاد می‌کند، ولی برخی ویژگی‌های مثنوی این دشواری‌ها را تا اندازه‌ای هموار می‌سازد؛ برای نمونه گفته می‌شود مولانا در تمثیل‌هایش در مثنوی، داستان‌هایی را از منابع نوشتاری و روایت‌های شنیداری گرفته است. شیوهٔ معمول او در به‌کار بستن این داستان‌ها چنین است که چارچوب کلی آن را نگه می‌دارد، اما جزئیات و عناصری از آن را بنا بر سلیقه و نگاه خود دگرگون می‌سازد؛ همین دگرگونی، زمینه و مجال برای تحقیق تاریخی پیش روی پژوهشگر تاریخ می‌نهد. به‌ویژه هنگامی که مولانا داستان را از منبع نوشتاری برگرفته است، این امکان برای مقایسهٔ دگرگونی‌های ایجادشده به قلم و سلیقهٔ شاعر فراهم می‌شود. این دگرگونی از جنبه‌های گوناگونی قابل بررسی است؛ اما همهٔ آنها واگویی این است که آنچه مولانا از آن داستان کهن برگرفته و بر وفق زمانه و روزگارش دگرگون کرده است، روایت جدیدی است و در نتیجه بازتابندهٔ ویژگی‌های جامعه روزگار اوست. از سویی نیز می‌توان این احتمال را مطرح کرد که آنچه شاعر دگرگون ساخته و افزوده است، آگاهانه و هوشمندانه بوده و شاید هم در اثر فضای تاریخی روزگار شاعر بر ناخودآگاه او تأثیر گذاشته است؛ احتمال هرچه باشد، باز هم احوال آن روزگار بر اندیشه و قلم شاعر نمود می‌یابد؛ از این رو با بررسی دقیق روایت مثنوی و یافتن عناصر دگرگون‌شده در مقایسه با سرچشمه‌های روایی آن و نیز پیش چشم‌داشتن دگرگونی‌های تاریخی زمانهٔ شاعر، می‌توان متن عرفانی و داستان معنوی مولانا را با نگاهی تاریخی ارزیابی کرد. از داستان‌هایی که مولانا از منابع نوشتاری کهن برگرفته و در آن دگرگونی‌های فراوانی انجام داده، داستان «محتسب تبریز» است. به‌نظر می‌رسد عناصر دگرگون‌شده در این داستان، راهنمای ارزشمندی برای پژوهشگر تاریخ است تا برپایهٔ آن، سلیقه و

دیدگاه مولانا و در نتیجه عنصر تاریخی این داستان را روشن کند؛ بنابراین، این مقاله بیشتر در پی پاسخ به این پرسش اصلی است که عناصر دگرگون‌شده به دست مولانا در داستان محتسب تبریز با کدام رویدادهای تاریخی زمانه شاعر می‌تواند پیوند نزدیکی داشته باشد؟ به نظر می‌رسد نوع روایت مولانا از این داستان در مثنوی با دگرگونی وضعیت و موقعیت نهادهای شرعی حسبه و جایگاه محتسب در روزگار غلبه مغول بر جهان اسلام و پیامدهای آن، از جمله مرکزیت یافتن تبریز به عنوان پایتخت حکومت مغول و ایلخانی پیوند نزدیکی دارد.

پیشینه پژوهش کنونی را می‌توان به دو دسته تحقیقات ادبی و مطالعات تاریخی تقسیم کرد؛ پژوهش‌های ادبی بیشتر از جنبه متن‌شناسی و معنایی واژگانی اثر را بررسی کرده‌اند (فروزانفر، ۱۳۷۶؛ انقروی، ۱۳۷۵؛ گوهرین، ۱۳۸۱؛ ابراهیمی، ۱۳۷۹؛ زرین‌کوب، ۱۳۸۶ و زمانی، ۱۳۸۵) و از دیدگاه تاریخی به داستان توجه نمی‌کنند.^۱ پژوهش‌های تاریخی نیز اگرچه جنبه‌های گوناگون نهاد حسبه را بررسی کرده‌اند، اما در بیشتر آنها به تحولات روزگار مغول توجهی نشده^۲ (سری، ۱۳۷۸: ۱۶۵؛ جوکار، ۱۳۸۷: ۲۳-۴۶ و سجادی، ۱۳۹۱: ۵۱۳؛ Floor, 1985: 53-74) و لذا به‌طور کلی، داستان محتسب تبریز در مثنوی، در هیچ‌یک از پژوهش‌های تاریخی اخیر مورد توجه قرار نگرفته است.

۲. روزگار مولانا و سرایش مثنوی معنوی

مولانا جلال‌الدین بلخی در سال ۶۰۴ به دنیا آمد و در ۷۲۲ق چشم از جهان فرو بست.^۳ در دوران زندگی او چند تحول مهم سیاسی سرنوشت‌ساز، جهان اسلام را دستخوش دگرگونی کرده است که از جمله آنها می‌توان به حمله مغول، فروپاشی حکومت خوارزمشاهیان (۶۲۸ق)، برچیده شدن دستگاه خلافت عباسی (۶۵۶ق) و به دنبال آن ایجاد حکومت مغول و ایلخانی در سرزمین‌های اسلامی اشاره کرد. برخی پژوهشگران بر این باورند که مولانا از رویدادهای اخیر ملول و دلتنگ بوده است (باحقی و محمودی، ۱۳۹۰: ۱۳۵)؛ اما واکنش او مانند مورخان مسلمانی چون منهج سراج جوزجانی، رویکردی روشن و صریح نیست.^۴ مولانا تنها اشاره‌ای که به روشنی در مثنوی به مغول‌ها داشته، در دفتر سوم و در تمثیلی کوتاه و در بیان احوال قوم بنی‌اسرائیل است؛ وی در آن تمثیل کوتاه، از ایشان با عنوان «مغول حیل‌دان» یاد کرده و از کشتار مصریان به دست آنها سخن گفته است (مولانا، ۱۹۳۳: ۴۹/۳). به نظر می‌رسد مولانا در بیان دلتنگی و ملولی سیاسی خود، از روش مورخان یا برخی نویسندگان روزگار خود پیروی نکرده است، بلکه این

احساس را به شیوه خود با زبانی پر رمز و نمادین بیان کرده که در لایه‌های پنهان داستانی و طراحی او در شکل جدیدی که به داستان‌های کهن داده است، دیده می‌شود؛^۵ چنان‌که درباره محمد خوارزمشاه نیز همین رویه را درپیش گرفته است (فرخی، ۱۳۹۲: ۱۱۷-۱۳۸). اگرچه درباره تاریخ دقیق آغاز سرایش مثنوی معنوی وحدت نظری نیست، اما دست‌کم برپایه یکی از جدیدترین پژوهش‌ها می‌توان گفت که دفتر نخست آن تا سال ۶۶۰ قمری پایان یافته و ادامه آن دوباره از ۶۶۲ ق آغاز شده است.^۶ این اثر در شش دفتر سروده شده و دربرگیرنده آیه‌های قرآن، احادیث و تمثیل‌های فراوان است. هرچند طی سال‌ها پژوهشگران داستان‌های مثنوی را فاقد انسجام و پیوند منطقی می‌دانستند، اما امروزه روشن شده است که این اثر ساختاری متعالی دارد و داستان‌های تودرتو و متوالی آن، پیوند معنایی ناگسستنی از یکدیگر دارند و در کنار هم، پیکره منسجمی تشکیل داده‌اند (صفوی، ۱۳۸۶: ۲۸-۲۹).

به‌هرروی، مولانا تمثیل‌های مثنوی را با بهره‌گیری از داستان‌های کهن شفاهی و مکتوب فراهم آورده است. بدیع‌الزمان فروزانفر، از جمله پژوهشگرانی است که درباره سرچشمه‌های روایی مثنوی تحقیق کرده و ریشه بسیاری از تمثیل‌ها، آیه‌های قرآنی و احادیث را روشن نموده است (ن.ک: فروزانفر، ۱۳۶۷ و ۱۳۷۶)؛ اما به‌نظر می‌رسد پس از این تلاش ارزشمند، درباره پیوند احتمالی این داستان‌ها با رویدادها و تحولات روزگار مولانا پژوهشی انجام نشده است تا ارزش تاریخی آنها نیز مشخص شود.

۳. گزارش و بازخوانی توصیفی داستان

داستان محتسب تبریز در دفتر ششم مثنوی معنوی آمده و عنوان آن چنین است: «داستان آن مرد کی وظیفه داشت از محتسب تبریز و وام‌ها کرده بود بر امید آن وظیفه و او را خبر نه از وفات او، حاصل از هیچ زنده وام او گزارده نشد، الا از محتسب متوفی گزارده شد؛ چنان‌که گفته‌اند: لیس من مات فاستراح بمیت/ انما المیت الاحیاء» (مولانا، ۱۹۳۳: ۴۴۴/۶). در این داستان شخصی به نام «بدرالدین عمر» در جایگاه «محتسب» در شهر تبریز زندگی می‌کرد. آوازه او به پشتیبانی از فقرا، جوانمردی و بخشندگی‌اش زبانزد همگان بود. شخصی بدهکار و مقروض، از شهر خود به امید دستگیری محتسب راهی تبریز می‌شود. از قرار معلوم پیش از این، وی مبلغی به‌عنوان «وظیفه» دریافت می‌داشته است؛ اما هنگامی که به تبریز می‌رسد، خبر درگذشت محتسب به او داده می‌شود. با شنیدن خبر مرگ محتسب آن مرد وام‌دار از شدت ناراحتی از هوش می‌رود. در این میان،

جوآنمردی گم‌نام‌ونشان از اهالی تبریز در تلاش برمی‌آید تا در نبودِ محتسب با گردآوری کمک اهالی شهر، جای خالی او را پر کند و از راهی، بدهی او را فراهم کند؛ اما برآیند تلاش وی موفقیت‌آمیز نیست و در پی آن پیشنهاد می‌کند که برای یافتن راه حل مشکل او و استمداد، به مزار محتسب تازه درگذشته بروند. آنها در هنگام زیارت مزار او به خواب می‌روند و محتسب به خواب جوآنمرد می‌آید و آنها را راهنمایی می‌کند. وی نشانی گوهرهای گران‌بهایی را در خانه خود به ایشان می‌دهد. گویا محتسب این گوهرها را نیز برای دستگیری از مستمندان و چنین مواردی گذاشته بوده است. آنها به خانه او می‌روند و با دادن نشانی و گرفتن آن اشیاء گران‌بها، مشکل مالی آن شخص وام‌دار را برطرف می‌کنند. به این شکل، محتسب پس از مرگ نیز از نیازمندان دستگیری می‌کند (مولانا، ۱۹۳۳: ۴۴۴/۶-۴۷۶؛ انقروی، ۱۳۷۵: ۹۴۰-۱۱۰۳؛ زمانی، ۱۳۸۵: ۷۸۹/۶-۷۹۰).

۴. سرچشمه‌های داستان

آن‌گونه که پیداست، سرچشمه شناخته‌شده و مکتوب این داستان کتاب *المستجد من فعلات الاجواد*، نوشته ابوعلی محسن تنوخی^۷ (۳۲۹-۳۸۴ق)، از نویسندگان نامدار سده چهارم قمری است (فروزانفر، ۱۳۷۶: ۵۷۳-۵۷۴ و زمانی، ۱۳۸۵: ۷۹۰/۶). این کتاب، متن عربی کوتاهی درباره بخشندگی افراد سخاوتمند در جهان اسلام است. سرچشمه اسنادی حکایت اخیر در آن کتاب با دو واسطه به شافعی^۸ منسوب شده است (تنوخی، ۱۹۷۰: ۱۷۶-۱۷۸). این روایت در آثار غزالی، یعنی *احیاء العلوم الدین و کیمیای سعادت* نیز روایت شده است. از آنجایی که مولانا در *مثنوی* از محتوای *احیاء العلوم الدین* و به‌ویژه *کیمیای سعادت* بهره برده و نیز این کتاب هم از جمله مأخذ مولانا در داستان‌های دیگر در *مثنوی* بوده است (یوسفی، ۱۳۶۱: ۱۹۴-۱۹۵)، می‌توان گفت شاید مولانا این داستان را نه از تنوخی که از غزالی گرفته باشد.^۹

چنان‌که پیش‌تر هم اشاره شد، میان روایت‌های اخیر با آنچه در *مثنوی* آمده است، از لحاظ عناصر داستانی تفاوت‌هایی وجود دارد؛ اما این تفاوت‌ها کدام است؟ آیا می‌توان به دنبال معنای تاریخی این تفاوت‌ها بود؟

۵. بررسی دگرگونی‌های داستان و جنبه‌های تاریخی

همان‌گونه که گفته شد، اهمیت این داستان در دگرگونی‌هایی است که مولانا در داستان اقتباسی خود صورت داده است. مهم‌ترین و آشکارترین وجه این داستان آن است که

«محتسب» در داستان مولانا جایگاه مهم‌تری پیدا می‌کند و مولانا شخصیت متعالی‌تری به او می‌دهد. در روایت متون پیش از مثنوی، شخص سخاوتمند متوفی، شخص گمنام و گم‌نشانی است؛ چنان‌که گفته شده: «شنیدم که در مصر مردی بود...» (غزالی، ۱۳۷۴: ۵۲۵/۳ و ۱۳۸۰: ۱۶۹/۲-۱۷۰ و عوفی، ۱۳۸۶: ۲۴۷/۲). همچنین عنصر محتسب در داستان یا وجود ندارد (تنوخی، ۱۹۷۰: ۱۷۶-۱۷۸ و غزالی، ۱۳۷۴: ۵۲۵/۳) یا اینکه با نقش فرعی و کم-رنگ‌تری پدیدار شده است. در روایت پیش از مثنوی، محتسب نقش همان عنصر داستانی را بازی می‌کند که در گردآوری وجوه برای حل‌کردن مشکل مالی آن شخص گرفتار، ناکام مانده و بر مزار آن شخص جوانمرد تازه درگذشته پناه می‌برد (غزالی، ۱۳۸۰: ۱۶۹/۲ و عوفی، ۱۳۸۶: ۲۴۷/۲).

اندیشمندی چون غزالی که کتاب‌هایش از منابع مورد استفاده مولاناست، «اصل حسبت» و کمال مطلوب محتسب را آن می‌داند که اندوهگین باشد تا به عاصیان به شفقت ننگرد و به دنبال شهرت و آوازه نیکو در میان مردم و خشنودی آنها نباشد^{۱۰} (غزالی، ۱۳۸۰: ۵۱۸/۲)؛ اما مولانا در داستان خود، محتسبی را آفرینش کرده که نه تنها سخت‌گیری و اندوهگینی محتسب غزالی را ندارد که شهرت نیکویی در میان مردمان داشته و شفقت، مهربانی و جوانمردی او زبان‌زد همگان بوده است،^{۱۱} لیکن چه چیزی مولانا را بر آن داشته است تا چنین تصویری از محتسب طراحی کند؟ آیا مولانا می‌توانست در روزگار خویش چنین کسی را در شهر تبریز پیدا کند؟

اگر چنین در نظر گرفته شود که محتسب مولانا برخلاف محتسب غزالی و عوفی، رخت از جهان بسته و دار فانی را وداع کرده، آنگاه بخشی از پاسخ فراهم شده است. این محتسب در روزگار مولانا دیگر زنده نیست. او در جایی در شهر تبریز به خاک سپرده شده است؛ یعنی مولانا درباره کسی سخن می‌گوید که دیگر زنده نیست و آن‌طور که پیداست، جانشینی هم برای او در شهر تبریز در دسترس نبوده است. آن کسی که به جای محتسب به پایمردی برمی‌خیزد و به جای او در تلاش برمی‌آید، نه جایگاه او را دارد و نه در این راه توانمند است.

داستان محتسب تبریز در روایت پیش از مثنوی، درباره سرزمین مصر است. در حالی که در روایت مثنوی صحنه داستان به شهر تبریز برده شده است. افزون‌بر آن، در داستان کهن شخص نیازمند و جوانمرد دستگیر، هردو، از یک سرزمین بودند؛ اما در داستان مولانا، محتسب اهل تبریز و نیازمند اهل سرزمین دیگری غیر از تبریز است که

این نکته به جهت هویت شهری، ارزش والاتر و ارج بیشتری به تبریز می‌نهد. پرآوازه است که مولانا به تبریز عشق می‌ورزید (ابراهیمی، ۱۳۷۹: ۳۵۶) و همواره در آثار گوناگون خود از آن یاد می‌کرد. یکی از پژوهشگران درباره این کاربرد در داستان محتسب می‌نویسد: اوصاف عاشقانه مولانا در حق محتسب تبریز، همه از تبریزی بودن شمس و ارادت مولانا به این چهره تأثیرگذار بر او^{۱۲} سرچشمه گرفته است (گولپینارلی، ۱۳۶۳: ۱۵۳). هرچند از دید عرفانی و ادبی نمی‌توان دلیل اخیر را نادیده انگاشت، اما از نگاه تاریخی چند موضوع دیگر هم درباره ریشه‌های این کاربرد مطرح است.

دست‌کم در چند دهه پیش از روزگار سرایش مثنوی و سال‌های پس از آن، تبریز جایگاه سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بی‌نظیری در سرزمین‌های زیرسلطه مغول‌ها به دست آورده بود. تبریز در روزگار نخست حمله مغول «ایل» شده یا به سخنی دیگر، بدون ویرانی و پیامدهای ناشی از جنگ^{۱۳} تسلیم شده بود (جوینی، ۱۳۸۵: ۱۱۶/۱) و در روزگار حاکمان مغول مرکز سیاسی ایشان شد (همان: ۲۴۴-۲۴۹) و پس از آن در روزگار ایلخانی^{۱۴} هم دارالملک ایشان گردید (همدانی، ۱۳۷۳: ۱۲۵۹/۲). در واقع در روزگار ایلخانی که مولانا مثنوی را در آسیای صغیر می‌سرود، تبریز مرکز سیاسی و اقتصادی^{۱۵} امپراتوری ایلخانی در گستره سرزمین‌های میان جیحون و مملکت مصر به‌شمار می‌آمد و از سوی دیگر، به مرکزی برای رشد ادبیات، حلقه‌های عرفان و تصوف تبدیل شده بود (Minorsky, 2000: 43) و در آن روزگار شمس تبریزی، مراد مولانا، در چنین شهری زندگی می‌کرد.

مولانا نیز در همین داستان درباره تبریز تعبیرهای مادی و معنوی قابل‌تأملی دارد؛ از جمله آنها تعبیر معنوی «دارالسلام» است که برگرفته از تعبیرهای قرآنی است.^{۱۶} دارالسلام در لفظ به معنای خانه‌ای است که در سلامت و امنیت بوده و از بلا و آفات مصون باشد. شایان توجه است که در واقعیت تاریخی نیز تبریز در جریان حمله مغول از این آسیب برکنار مانده بود. از سوی دیگر این اصطلاح، اشاره‌ای تلویحی به «بهشت برین» داشته است (طباطبایی، ۱۳۷۴: ۵۲/۱۰) یا نمونه‌ای از شهر آرمانی اسلامی است و به تعبیر دیگر، «گلستان رفیع امید»^{۱۷} در نظر گرفته شده است (صفوی، ۱۳۸۶: ۱۹۵). همچنین وی در همین داستان از تبریز به نام «دارالملک» یاد کرده است (مولانا، ۱۹۳۳: ۴۴۹/۶). این واژه در متون فارسی به معنای مرکز سیاسی یک قلمرو و حکومت است^{۱۸} و این نکته نشان می‌دهد که همانند متون تاریخ‌نگاری این روزگار، چنان‌که در جامع‌التواریخ دیده شد، مولانا در مثنوی در به‌کارگیری واژگان سیاسی روزگار خویش دقت بسیاری

نشان داده است؛ چنان که می‌توان مدعی شد مولانا با به‌کارگیری این واژه، وضعیت سیاسی و موقعیت آن را در امپراتوری ایلخانی به‌خوبی درک کرده و در اشعار خود به‌کار برده است؛ بنابراین تبریز هم از جهت مادی و هم معنوی، سزاوار آن بود تا مطلوب مولانا شود، اما لازم به تأکید دوباره است که محتسب تبریز، در داستان مولانا وفات کرده و دست‌کم برپایه همان داستان، جانشینی از خود برجای نگذاشته است؛ جانشینی که به همین نام مشهور و هم سزاوار آن جایگاه باشد. آن منبع خیر و برکت، جوانمردی و بخشندگی دیگر وجود مادی ندارد. آیا می‌توان این رخداد داستانی را با رخدادهای تاریخی نیز منطبق دانست؟ به سخنی دیگر، آیا آنچه مولانا روایت می‌کند که درعین حال سلیقه و بازآفرینی اوست، با واقعیت‌های تاریخی سازگاری و همسویی دارد؟ واقعیت‌های تاریخی در این روزگار درباره وجود جایگاه نهاد حسبه در تبریز و مقام محتسب در این شهر، چه چیزی پیش‌روی پژوهشگر می‌گذارد؟

برپایه پژوهش‌های تاریخی می‌توان گفت پیش‌ازین، نهاد حسبه از مهم‌ترین دستاوردهای حکومت اسلامی بوده و کارکردهایی چون نظارت بر اجرای موازین قرآنی و اسلامی را در جامعه برعهده‌داشته است. این نهاد با پایش رفتارهای اجتماعی مسلمانان از جهت اخلاقی و شرعی، به جلوگیری از خرید و فروش و مصرف مسکرات، ممانعت از فحشا و روسپی‌گری، منع فعالیت تبلیغی اهل ذمه و نظایر آن می‌پرداخت؛^{۱۹} اما با چیرگی مغول بر سرزمین‌های اسلامی، با توجه به تفاوت معیارهای حکمرانی ایشان، نهادهای شرعی به‌طور کلی از شرایط سیاسی جدید به‌شدت تأثیر پذیرفتند. مشهور است که مغول‌ها مطابق یاسا و عرف رایج از زمان چنگیزخان، به نقش دین در سیاست اعتنایی نداشتند و با ادیان هم تسامح و رواداری داشتند. به نوشته جوینی، مورخ نامبردار آن روزگار (وفات: ۶۸۱ق)، حکومت مغول «مقلد هیچ دین و تابع هیچ ملت نبود» (۱۳۸۵: ۱۸/۱ و نیز ن.ک: مورگان، ۱۳۷۱: ۵۱).

نمونه محتسب خوارزم و برخورد توشی (جوچی) با وی، نمونه بسیار خوبی است تا هم جایگاه پیشین محتسب را در حکومت خوارزمشاهیان نشان دهد و هم موقعیت آن را در روزگار حمله مغول بازنمایی کند. در این گزارش به هنگام تصرف کوی‌به‌کوی شهر خوارزم به دست مغول‌ها، گروهی از اهالی برای کاستن از میزان کشتار و «استعطاق و تشفع»، «فقیه فاضل علاءالدین خیاطی، محتسب خوارزم» را که سلطان محمد خوارزمشاه، «او را به سبب علم و عمل محترم می‌داشت»، نزد توشی خان فرستادند. اگرچه به‌ظاهر

گفته می‌شود که توشی احترام فراوانی به او گذاشت، اما اعتنایی به محتوای سخنان او نکرد و به غیر از «ارباب صنایع و اصحاب حرف»، همه تسلیم‌شدگان را از دم تیغ گذراندند (نسوی، ۱۳۸۴: ۱۲۴-۱۲۵). از این گزارش چنین برمی‌آید که اگرچه محتسب در روزگار خوارزمشاهیان جایگاه بسیار بانفوذی داشت، لیکن پس از آن چنین روالی ادامه نیافت. هرچند در این روایت مشخص نمی‌شود که مغول‌ها با محتسب مذکور چه کردند، دست کم این را می‌توان گفت که دیگر پس از آن فاقد آن نفوذ و جایگاه پیشین شد.^{۲۰}

به‌هرروی، مغول‌ها در هنگامی که به ایران پا نهادند، نظام حکومتی و شیوه حکمرانی مخصوص خود را داشتند که بخش مهمی از آن برگرفته از عناصری چون نظام اداری چینی ختایی، عرف مغول، یاسای چنگیزی و مصلحت‌های درپیش‌گرفته‌شده از سوی ایشان در سرزمین‌های فتح‌شده بود و عناصر بومی و اسلامی ایرانی تنها پس از روزگار غازان‌خان (حک: ۶۹۴-۷۰۳ق) است که در عرصه حکمرانی مغول‌ها در کنار عناصر مغول پدیدار می‌شود (فرخی، ۱۳۹۵: ۲۱۳-۲۲۸). همچنین سرآغاز ورود عناصر شرعی در ساختار اداری و رویه حکمرانی ایلخانان نیز از همان غازان‌خان بوده است، حتی در حکومت‌های محلی مانند هرات نیز تنها پس از روزگار اوست که به‌گونه‌ای روشن از محتسب سخن به میان می‌آید^{۲۱} و از کارکردهای شرعی آن سخن گفته می‌شود؛ بنابراین، تصور وجود نهاد حسبه پیش از آن روزگار، دست‌کم در تشکیلات مرکزی ایلخانان که عمدتاً در تبریز بود، فاقد پشتوانه استنادی و تاریخی است.^{۲۲} استنادهایی هم که پیش از غازان در متون تاریخی قبل از وی به نهاد حسبه و محتسب می‌شود، پراکنده است و برای به‌کارگیری در تحلیل تاریخی، دشواری‌های زیادی ایجاد می‌کند؛ از جمله این موارد اشاره-ای است که درباره رویدادهای سال ۶۸۳ق، در کتاب ابن فوطی آمده و به‌شکلی مبهم به امور حسبت به‌عنوان یکی از اختیارات مقام قاضی‌القضات اشاره شده است (۱۳۸۱: ۲۶۵-۲۶۶). هرچه هست، ابهام و اشاره‌های پراکنده، وضعیت آشفته و تضعیف‌شده این نهاد را بازگو می‌کند. همچنین می‌توان تصور کرد که با قدرت‌گیری صدرالدین زنجانی در عهد گیخاتوخان (حک: ۶۹۰-۶۹۴ق) و اعطای لقب قاضی‌القضات به برادر او، قطب جهان، این نهاد شرعی و زیرمجموعه‌های آن مانند حسبه هم به‌کار افتاده باشند (وصاف، ۱۳۳۸: ۲۶۶)؛ اما باز هم متون تاریخی درباره آن اطلاعاتی در دسترس قرار نمی‌دهند. افزون بر آنکه رشیدالدین گزارشی از وضعیت کارکردهای قاضی‌القضات در روزگار قطب جهان به‌دست‌می‌دهد که نشان از برهم‌خوردن سامان و نظم امور و تفاوت بنیادین آن با نمونه آرمانی

اسلامی دارد. وی اشاره می‌کند که منصب قضا به ضمان و مقاطعه داده می‌شد (همدانی، ۱۳۷۳: ۱۴۱۱/۲-۱۴۱۲). از آنجا که «ضمان و مقاطعه» از واژه‌های پرکاربرد دیوانی بود^{۲۳} و نهاد دیوان نیز در این روزگار سرشتی عرفی داشت، می‌توان گفت در این روزگار، رویکرد حکومت مغول به نهاد قضاوت عرفی بوده و ماهیت آن با رویکرد شرعی حکومت‌های مسلمان پیش از مغول، تفاوت بنیادینی داشته است؛^{۲۴} بنابراین، آگاهی‌های تاریخی درباره تبریز و به‌طور کلی سرزمین شرقی قلمرو پیشین عباسیان در روزگار مولانا، نشان از ناپدیداری محتسب و نهاد حسبه دارد؛ پس چگونه است که مولانا از وجود «محتسب تبریز» در روزگار خویش سخن به میان می‌آورد؟ در واقع می‌توانست داستان را با همان محتسب مصر روایت کند و محتسب نیز مطابق داستان غزالی کار معمول و عادی خود را انجام دهد؛ چنان که در آن روایت آمده است. اتفاقاً در این روزگار در مصر نهادهای دینی و اسلامی همچنان از سرزندگی و شکوفایی برخوردار بودند و از این‌رو، محتسب مصر بیشتر به واقعیت نزدیک بوده است.^{۲۵} به نظر می‌رسد بخشی از پاسخ به این پرسش آن باشد که مولانا در داستان خود، محتسب را در موقعیت مرگ و فنا قرار داده است؛ به سخنی دیگر، محتسب او دیگر در شهر تبریز زنده نیست، مگر از مزار او خیری به دست‌آید. مولانا با مشخص‌ساختن نامی برای محتسب داستان خود، گذشته از اهمیت و ارزش دادن به این چهره، او را به واقعیت‌های تاریخی مدنظر خویش نزدیک ساخته است. در این داستان، محتسب «بدرالدین عمر» نامیده شده است. چنین می‌نماید که مولانا با برگزیدن این نام خاص، قصد و خواسته به‌خصوصی را هم پیش چشم داشته است. چنان که در دانش‌نام‌شناسی اسلامی مشهور است، «بدرالدین» لقبی پرسابقه و پرافتخار در تاریخ اسلام به‌شمار می‌رود که معمولاً پیش از نام قرار می‌گرفت و به‌طور کلی در تاریخ اجتماعی اسلام، نشان از توانایی، درخشندگی، برجستگی و نیرومندی داشت (Schimmel, 1989: 61). نام «عمر» نیز معنای ویژه‌ای در تاریخ حسبه و محتسب و هم برای شخص مولانا دارد؛ از یک سو عمر، خلیفه دوم و چهره نمادین اجرای سخت‌گیرانه حدود شرعی و اجرای حسبت در جهان اسلام بوده است^{۲۶} و کاربرد آن از این جهت برای محتسب داستان، مناسبت تاریخی دارد و هم از سوی دیگر، عمر برای مولانا چهره متعالی و محبوبی به‌شمار می‌رود. وی در مثنوی از عمر همواره به شیوه‌ای همدلانه یاد می‌کند؛^{۲۷} برای نمونه، داستان «پیر چنگی» از جمله این مصادیق است که در آن مولانا از لفظ «محتسب» برای عمر بن خطاب بهره گرفته و او را نماد مبارزه با یکی از مصادیق

و مظاهر منکرات قرار داده است (مولانا، ۱۹۳۳: ۱۳۳/۱). هنگامی که این تناسب‌های تاریخی، حتی در یک روایت عرفانی، پیش چشم پژوهشگر تاریخ قرار می‌گیرد، به‌ناچار مقصود گوینده و راوی اهمیت تاریخی می‌یابد. گویا مولانا می‌خواهد با زبان نمادین و پوشیده بگوید محتسب با همه پیشینه و کارکردهایش در تاریخ اسلام، از زندگی روزمره مسلمانان رخت بر بسته است.

دو دگرگونی دیگر هم در متن مثنوی به چشم می‌خورد که می‌تواند گونه‌ای از اعمال سلیقه مولانا در داستان بازآفرینی شده به‌شمار آید: یکی اینکه آنچه به‌عنوان حمایت مالی از شخص درویش صورت گرفته، نامش «صدقه» (عوفی، ۱۳۸۶: ۲۴۷/۲) یا چیزی شبیه به آن است (تنوخی، ۱۹۷۰: ۱۷۶؛ غزالی، ۱۳۷۴: ۵۲۵/۳ و ۱۳۸۰: ۱۶۹/۲)، درحالی‌که در متن مثنوی این بخشندگی محتسب، حمایت مالی آبرومندان‌تری است و با اصطلاح «وظیفه» بیان شده است: «او وظیفه داد و تو عمر و حیات» (مولانا، ۱۹۳۳: ۴۵۱/۶).^{۲۸} دیگر اینکه در روایت پیش از مثنوی، آن کسی که به شخص بخشنده مراجعه می‌کند، درویشی است که با دنیا آمدن فرزند به مشکل مالی برخورد کرده است (غزالی، ۱۳۸۰: ۱۶۹/۲ و ۱۳۷۴: ۵۲۵/۳)؛ اما در داستان مولانا آن شخص گویا بر اثر نوعی نابسامانی اقتصادی وام‌دار شده^{۲۹} و حال برای جبران آن، دست به دامان محتسب تبریز شده است. هرچند محتسب در تاریخ اسلام با بازاریان پیوند زیادی داشت،^{۳۰} اما دست‌کم در روزگار مولانا دشوار است تا این روایت را دلالتی بر پیوند نزدیک میان بازاریان با مقام محتسب به‌شمار آورد؛ با اینکه در رفتار محتسب الگوهایی از جوانمردی و فتوت هم دیده می‌شود. سرانجام مولانا در پایان داستان، موضوع رخت‌برستن محتسب از جهان اسلام و ناپدیداری آن در جامعه روزگار خویش را با واژگانی معنادار و دلالت‌کننده بر آن ناپدیداری، پیش چشم قرار می‌دهد: «پادشاهان مظهر شاهی حق / فاضلان مرآت آگاهی حق // قرن‌ها بگذشت و این قرن نویست / ماه آن ماه است، آب آن آب نیست // عدل آن عدل است و فضل آن فضل هم / لیک مستبدل شد آن قرن و امم // قرن‌ها بر قرن‌ها رفت ای همام / وین معانی بر قرار و بر دوام» (۱۹۳۳: ۴۵۳/۶ و زمانی، ۱۳۸۵: ۸۲۵/۶-۸۲۶). از دیدگاه پژوهشگر تاریخ، واژگان به‌کاررفته در بیت‌های اخیر به‌جهت رهنمون شدن به تحولات تاریخی آن روزگار، دارای اهمیت است. ترکیب واژگانی چون «گذشتن قرن-ها»، «قرن نو»، «مستبدل شدن قرن‌ها و امت‌ها»، از نگاه تاریخی اشاره آشکاری به تحول و دگرگونی اوضاع زمانه است که شاعر آن را مطرح کرده است. هنگامی که تحولات برخاسته

از فروافتادن حکومت خوارزمشاهیان،^{۳۱} برپایی حکومت نامسلمان مغول در سرزمین‌های اسلامی^{۳۲} و سرانجام برچیده شدن بساط خلافت عباسی از نگاه اندیشمند آن روزگار، یعنی مولانا دیده می‌شود، این واژه‌ها و دگرگونی‌های ایجاد شده در بافت روایت داستانی، بار تاریخی ویژه‌ای را بازگو می‌کند و چنین استنباط می‌شود که مولانا در قالب این داستان به تحولات تاریخی اخیر به شیوه و روش خویش واکنشی تاریخی نشان داده است.

| بررسی مقایسه‌ای تفاوت عناصر داستانی محتسب تبریز در روایت مثنوی با روایت پیش از آن | | | |
|---|---|--------------------|---|
| ردیف | نوع تفاوت عناصر | روایت پیش از مثنوی | روایت مثنوی |
| ۱ | نام و نشان شخص متوفا | بی نام و نشان | مشهور به بدرالدین عمر |
| ۲ | جایگاه شغلی شخصیت اصلی داستان | فاقد شغل و منصب | دارنده مقام محتسب در شهری بزرگ |
| ۳ | عنصر مکانی وقوع داستان | سرزمین مصر | شهر تبریز |
| ۴ | تعلق مکانی شخصیت محتسب و نیازمند داستان | هر دو از یک سرزمین | دستگیر از تبریز و نیازمند از غیر آن شهر |
| ۵ | وجه اهداشده | صدقه | وظیفه |
| ۶ | علت روی آوردن به شخص بخشنده | تولد فرزند | بدهکاری و مقروض شدن |

۶. نتیجه

برآیند این پژوهش نشان می‌دهد که مولانا با دگرگونی و دست‌کاری در متن داستانی کهن، آن را به متنی تبدیل کرده است که می‌توان آن را گونه‌ای از گزاره و روایتی تاریخی دانست؛ گزاره‌ای که از یک سو، بازگوکننده بخشی از رویدادهای تاریخی روزگار مولاناست و از سوی دیگر، سلیقه و واکنش او را به‌عنوان عارف و اندیشمند مسلمان در سده هفتم قمری نشان می‌دهد.

سلیقه مولانا در داستان محتسب آن است که عنصر محتسب را از شخصیت فرعی داستان پیشین به چهره‌ای اصلی در داستان خود تبدیل می‌کند و سپس از او منبع خیر و جوانمردی می‌سازد که نبود او برای مردمان زمانه‌اش مایه افسوس و حسرت است. در داستان مولانا، با غیبت محتسب کارکردهایش بر زمین می‌ماند و جانشین سزاواری برای انجام کارهای خیر او وجود ندارد. در واقعیت تاریخی نیز با چیرگی مغول‌ها و برپایی حکومت ایلخانی، محتسب کارکردهای مؤثر خود را به‌عنوان نماینده نهاد شرعی حسبه از دست می‌دهد و نام او نیز از متون رخت برمی‌بندد؛ بدین ترتیب، روایت داستان همانند عالم واقعیت، نشان از میان رفتن محتسب در جامعه دارد.

واقعیت تاریخی نشان می‌دهد که در روزگار مولانا و سرایش مثنوی، تبریز به ابرشهری در امپراتوری مغول تبدیل شده بود که هم از جهت مادی و هم از نگاه معنوی به توسعه و پیشرفت رسیده بود. مولانا در داستان خویش صحنه و مکان رویداد را از سرزمین مصر به تبریز آورده است. تبریز در شعر، زندگی و نگاه معرفت‌شناختی مولانا، یادآور شمس تبریزی است؛ اما در عین حال با استفاده از گانی از ادبیات سیاسی و تاریخ‌نگاری آن روزگار، مانند «دارالملک تبریز»، می‌توان گفت مولانا به جایگاه سیاسی و مرکزیت این شهر در روزگار ایلخانان نیز توجه داشته و در انطباق داستان خود با عالم واقعیت تاریخی همسویی کرده است. مولانا در داستان خویش نیازمند را از سرزمینی دیگر و دستگیر و جوانمرد را از شهر تبریز قرار می‌دهد و این از جهت موقعیت اقتصادی شهر تبریز هم که در این روزگار به بازار بزرگ بین‌المللی تبدیل شده بود، قابل توجه است.

مولانا در داستان خویش به تاریخ حسبه نیز نظر دارد و فرد گم‌نام‌نشان داستان کهن تنوخی و غزالی را با گذاشتن نام «عمر» بر وی، به چهره‌ای تاریخی تبدیل می‌کند. از نظر متون تاریخی، خلیفه دوم در عالم حسب پرآوازه است و از آنجاکه مولانا این نکته را در داستان دیگری آورده (پیر چنگی)، می‌توان گفت از آوازه عمر در این زمینه آگاهی داشته و از این رو، انتخاب آن هوشمندانه بوده است. همچنین برگزیدن لقب بدرالدین نیز بر شکوه و جایگاه اجتماعی محتسب مولانا افزوده است. سرانجام، مولانا در داستان خود برای بیان غیبت تاریخی محتسب و مرگ او از واژگان و عباراتی بهره می‌گیرد که به جهت ادبیات تاریخی و نیز انطباق آن با تحولات پیش چشم مولانا در روزگار چیرگی مغول و برپایی حکومت عرفی مغول، دارای اهمیت است؛ واژگان و تعبیراتی چون گذشتن قرن‌ها، قرن نو، مستبد شدن قرن‌ها و امت‌ها، همگی بر تحولات تاریخی دلالت دارد که برخاسته از آن چیزی بوده که مولانا در روزگار خود به چشم می‌دیده است و از این رو، تلاش می‌کند این تحولات را برای مخاطبان و مریدانش بیان کند.^{۳۳}

پی‌نوشت

۱. برای نمونه یکی از شارحان محتسب را به اشتباه، همان «داروغه» می‌داند (زمانی، ۱۳۸۵: ۴۲۹/۶).
۲. در این میان، برخی هم تلاش کرده‌اند تا به جنبه‌هایی از تحولات روزگار مغول بپردازند (کریمی و برزگر، ۱۳۹۲: ۱۳۱-۱۶۹).

۳. آثار قلمی منتشرشده درباره زندگی و زمانه مولانا، بیشتر از آن است که بتوان در اینجا به همه آنها اشاره کرد؛ برای نمونه ن.ک: گولپینارلی، ۱۳۶۳؛ زرین کوب: ۱۳۹۰ و Ritter, 1991: 393-396
۴. جوزجانی در طبقات ناصری که در سال ۶۵۸ قمری نوشته است، درباره مغولها می نویسد: «الکفار... دمرهم الله، و رزق لاهل الاسلام منهم النجاة» (۱۳۶۳: ۹۰/۲).
۵. البته آنچه بعدها افلاکی، مرید و پیرو طریقت مولویه، در حدود سالهای ۷۱۸ تا ۷۵۴ ق درباره چنگیزخان و به طور کلی درباره حمله مغول به سرزمینهای اسلامی آورده را نمی توان دیدگاه مولانا به شمار آورد، بلکه مطالب وی بیشتر نماینده اندیشههایی می تواند باشد که بعدها در طریقت مولویه شکل گرفته است. باینهمه، اگرچه در آنجا نیز به کشتار و ویرانی شهرها به دست مغول اشاره شده، اما دست کم رویکرد آشکاری از روی دشمنی، مانند آنچه در کتاب طبقات ناصری آمده است، در مواجهه با حمله مغول دیده نمی شود (ن.ک: افلاکی، ۱۳۸۵: ۱۹/۱، ۲۱، ۲۳، ۴۶ و ۶۶).
۶. در این زمینه بنگرید به پژوهشی که در سالهای اخیر منتشر شده است: (افشین وفایی و فیروزبخش، ۱۳۹۳: ۱۵-۲۷). در این پژوهش، افزون بر تاریخ سرایش مثنوی، درباره کهن ترین نسخه های خطی موجود آن نیز سخن گفته شده است.
۷. درباره تنوخی، آثار و احوالش ن.ک: آذرنوش، ۱۳۸۷: ۱۶/۱۶-۲۵۳-۲۵۴.
۸. شافعی اواخر عمر را در مصر به سربرده و در ۲۰۴ ق در آنجا درگذشته است (ن.ک: Chaumont, 1997: 183)
۹. روایت غزالی در آثاری مانند جوامع الحکایات (نوشته شده در حدود ۶۳۰ ق) تقریباً به همان صورت ذکر شده است (عوفی، ۱۳۸۶: ۲۴۷/۲-۲۴۹).
۱۰. ناگفته پیداست که غزالی اینها را برای راه یافتن محتسب در اجرای درست امر به معروف و نهی از منکر بدین ترتیب بیان کرده است و این ویژگی را به منظور برداشتن موانع تحقق موضوع یادشده پیش کشیده است.
۱۱. البته مولانا در بخشهای دیگر مثنوی نیز به محتسب اشاره کرده است؛ از جمله به عنوان مقامی در تشکیلات حکومتی: «مر وزیر را کند شه محتسب/ شه عدو او بود نبود محب/ انک ز اول محتسب بد خود ورا/ بخت و روزی آن بدست از ابتدا/ لیک آن کاول وزیر شه بود بدست/ محتسب کردن سبب فعل بدست» (مولانا، ۱۹۳۳: ۴۰۴/۲). جایی هم آن را مقام برای مجازات اشخاص متخلف از شرع اسلامی آورده است: «لیک محبوسی برای آن حقوق/ اندک اندک عذر می خواه از حقوق/ اتا به یکبارت نگیرد محتسب/ آب خود روشن کن اکنون با محب» (همان: ۳۵۹/۶). سرانجام در یک مورد نیز به صورتی مفصل تر در داستان «محتسب و مست» از محتسب سخن گفته است (همان: ۳۷۹/۲-۳۸۰). در مورد اخیر مولانا مست را در جایگاه ناقد مقامات دنیوی و به طور کلی دستگاه قضا، حسبه و مشایخ قرار

می‌دهد که با پاسخ‌های خود، محتسب داستان را به پرسش می‌کشاند. اگرچه این تنها موردی است که مولانا درباره جایگاه محتسب رویه منتقدانه‌ای دارد، اما سطح انتقاد وی با آنچه بعدها در شعر حافظ درباره فضاقت محتسب آورده (حسن آبادی، ۱۳۸۰: ۱۳۵-۱۵۲)، بسیار متفاوت است و چنان‌که از بافت داستان برمی‌آید، مولانا هیچ‌گاه منکر جنبه‌های مطلوب جایگاه آن مقام نیست. سرانجام باید گفت اگرچه در موارد دیگر همانند محتسب تبریز مولانا به تمجید و تعریف و تعالی محتسب نمی‌پردازد، دست‌کم نگاه وی درباره آن نیز منفی نیست.

۱۲. گفته می‌شود شمس تبریزی در ۲۶ جمادی‌الثانی سال ۶۴۲ به قونیه سفر کرد. او در آن هنگام حدود چهل، پنجاه سال از عمرش می‌گذشت. دیدار او با مولانا تأثیر بسیار ماندگار و ژرفی در زندگی و اندیشه وی گذاشت (Schimmel, 1997: 298). همچنین عباسی داکانی درباره پیوند میان شمس و مولانا پژوهشی مفصلی منتشر کرده است (۱۳۸۷).

۱۳. البته بیشتر از همه، خراسان بود که از حمله مغول‌ها آسیب بیشتری دید. در مقابل، مناطق دیگری هم بودند که همانند آذربایجان از آسیب در امان ماندند و دوران رونق و شکوفایی را طی کردند؛ نمونه آنها مناطق جنوبی فارس و کرمان است که یکی از پیامدهای رونق آنها، شکوفایی بندرهای تجاری هرمز بود (چمنکار و صدیقی، ۱۳۹۱: ۱۸-۳۶).

۱۴. حکومت ایلخانی به‌طور معمول از ورود هلاکو به ایران، به‌ویژه از برانداختن خلافت عباسی در ۶۵۶ قمری آغاز می‌شود و سرانجام با مرگ ابوسعید در ۷۳۶ قمری به‌صورت رسمی پایان می‌یابد و از آن پس، ایلخانان دست‌نشانده که گویا آخرین ایشان غازان دوم بوده است (جعفری‌مذهب، ۱۳۹۰: ۲۵-۳۴)، بر سرکار می‌آیند.

۱۵. شیلا بلایر در مقاله خود، از جنبه‌های اقتصادی تبریز به‌عنوان یک مرکز جهانی برای بازرگانی و نقش پراهمیت اقتصادی آن در امپراتوری مغول و حکومت ایلخانی سخن گفته است (Blair, 2014: 353).

۱۶. این تعبیر دو بار در سوره‌های انعام: ۱۲۷ و یونس^(ع): ۲۵ به‌کاررفته است (زمانی، ۱۳۸۵: ۸۱۰/۶).

۱۷. ساریانا بار بگشا زاشتران / شهر تبریزست و کوی گلستان (مولانا، ۱۹۳۳: ۴۵۰/۶).

۱۸. در فرهنگ فارسی دهخدا نمونه‌هایی که بر این مضمون دلالت می‌کند، آورده شده است (دهخدا، ۱۳۷۷: دارالملک؛ و نیز ن.ک: داعی الاسلام، ۱۳۶۳: ۸/۳).

۱۹. پیش‌زمینه نظری و عملی این نهاد به روزگار پیامبر^(ص) بازمی‌گردد. هرچند به‌عنوان تشکیلات منسجم و پیشرفته، در روزگار خلافت عباسی نمایان شد (بادکوبه هزاه، ۱۳۸۱: ۳۰۷-۳۱۹ و سجادی، ۱۳۹۱: ۵۰۸).

۲۰. گویا این محتسب نیز تا اندازه‌ای همانند محتسب داستان مثنوی، خوش‌آوازه، محبوب و متنفذ بوده است.

۲۱. این مورد مربوط به رویدادهای سال ۷۰۰ق در عهد ملک فخرالدین کورت (حک ۶۹۷-۷۰۶ق) است (هروی، ۱۳۸۳: ۴۶۴).

۲۲. گویا تلاش وی برای بنای گونه‌ای حکومت آرمانی اسلامی ایرانی بود و در این راه از اندیشه‌های خواجه رشیدالدین به‌عنوان معمار اصلاحاتش بهره می‌برد (Amitai-preiss, & Morgan, 1995: 443). رشیدالدین از او به‌عنوان «پادشاه اسلام» (همدانی، ۱۳۷۳: ۳۴/۱) یاد می‌کند. وی در راه برپایی حکومت آرمانی خویش با دشواری‌هایی روبه‌رو بود؛ برای نمونه در موضوع خرابات و فحشا وی به‌ناچار فقط به محدود کردن حوزه فعالیت ایشان بسنده کرد (همان: ۱۵۴۰/۲). درباره مبارزه با مسکرات و باده‌نوشی نیز که از حوزه‌های منکرات و کار محتسب بود، اگرچه در فرمان او اهتمام بر ریشه‌کنی آن از عرصه عمومی عنوان شده است (همان: ۱۵۰۲-۱۵۰۳)، اما پژوهش‌ها نشان می‌دهد که عادت به شراب‌خواری، عادت و اعتیادی بود که مغولان هیچ‌گاه از آن دست نکشیدند (Smith, 2000: 50-52) و لذا نمی‌توان تصور کرد که زمینه برای مبارزه با آن در عهد ایلخانان، صورت جدی به خود گرفته باشد.

۲۳. مقاطعه و ضمان، هردو اصطلاحات دیوانی رایج در روزگار پیش از مغول و در عهد مغول بود که نوعی قرارداد میان اشخاص برای انجام کارهای وابسته به تشکیلات دیوانی به‌شمار می‌رفت؛ مانند مقاطعه و ضمان برای زمین کشاورزی، آلات چوب و آهن که در متون این روزگار به‌کاررفته است (شریک امین، ۱۳۵۷: ۲۲۳-۲۲۴).

۲۴. برپایه همین رویکرد و نگاه است که هنگام کاربرد واژه «محتسب» در جامع‌التواریخ برای روزگار غازان، تنها به کارکرد عرفی آن، یعنی نظارت بر درستی بازاریان در دادوستد اشاره شده است (ن.ک: همدانی، ۱۳۷۳: ۱۴۶۶/۲).

۲۵. از جمله کتاب *معالم القرية فی الاحکام الحسبیه* در آن سرزمین و در این روزگار نگاشته شده بود (ابن اخوه، ۱۹۳۷). نویسنده این کتاب محمد بن احمد بن ابی‌زید قرشی مشهور به ابن اخوه، از فقها و محدثان شافعی‌مذهب (۶۴۸-۷۲۹ق) بود که در مصر زندگی می‌کرد (پاکتچی، ۱۳۷۴: ۷۱۵).

۲۶. در این مورد گزارش‌های فراوانی از اقدامات عمر بن خطاب در تقویت جایگاه حسبه و محتسبان در جامعه اسلامی برجای مانده است (بادکوبه هزاوه، ۱۳۸۱: ۳۱۱-۳۱۲ و فروزانفر، ۱۳۶۷: ۸۸۶/۳).

۲۷. مولانا در مثنوی برای عمر چهره معنوی ویژه‌ای در نظر گرفته و از نگاه برخی از پژوهش‌ها، مولانا از عمر شخصیتی فراتاریخی و در حد ابدال و اولیاءالله بر ساخته است (پورجوادی، ۱۳۹۳: ۲۵).

۲۸. اگرچه معمولاً این اصطلاح به‌عنوان پرداختی ثابت از سوی دستگاه اداری به اشخاص و به‌جهت خدمات مختلف یا موقعیت اجتماعی و مذهبی خاص تعریف شده است (Bosworth, 2002: 184)، اما در اینجا با توجه به متن داستان، می‌توان گفت که این کمک مالی را محتسب به‌صورت شخصی به این مقروض و بدهکار پرداخته است. با در نظر گرفتن معنای این واژه به‌عنوان حمایت مالی ثابت برای

درماندگان، می‌توان از جایگاه والای این محتسب در روایت مولانا و اعتبار و آبرویی که در کمک مالی او دیده می‌شود، سخن به میان آورد.

۲۹. مولانا در مثنوی واژه «وام‌دار» را درباره‌ی شیخ احمد خضرویه به کار برده است که به «شیخ وام‌دار» شهرت یافته بود (مولانا، ۱۹۳۳: ۲۴۸/۲).

۳۰. خواجه نظام‌الملک طوسی در سده پنجم قمری درباره‌ی این پیوند می‌نویسد: «به هر شهری محتسبی باید گماشت تا ترازوها و نرخ‌ها راست می‌دارد و خرید و فروخت‌ها می‌داند تا اندر آن راستی رود و هر متاعی که از اطراف آرند و در بازارها فروشند، احتیاط تمام کند تا غشی و خیانتی نکنند و سنگ‌ها راست دارند» (۱۳۷۸: ۶۰). چنان‌که پیش‌تر هم اشاره شد، در روزگار غازان‌خان نیز که پس از اسلام آوردن، به احیای نهادهای اسلامی از جمله نهاد حسبه پرداخت (Lambton, 1986: 490)، وظایف ایشان را در پیوند با نظارت بر بازار تعریف کرده است (همدانی، ۱۳۷۳: ۱۴۶۶/۲).

۳۱. مولانا در مثنوی و در داستانی درباره‌ی سلطان محمد خوارزمشاه، نشان داده است که درباره‌ی برافتادن خوارزمشاه اندوهگین است و نه تنها همانند نویسندگان و اندیشمندان زمانه خود او را سرزنش نمی‌کند، بلکه وی را پادشاهی آرمانی به تصویر کشیده و از اتهام‌های مطرح‌شده از سوی مورخان مبرا می‌سازد (فرخی، ۱۳۹۲: ۱۱۷-۱۳۸).

۳۲. از جمله اندیشمندان و نویسندگانی که شدت و دهشت چیرگی مغول‌ها در سرزمین‌های اسلامی در قلم و نوشته او پیداست، ابن اثیر (۵۵۵-۶۳۲ق) است. او در بخشی از کتاب مفصل خود در بخش اخبار مربوط به حمله مغول به شهرهای اسلامی خراسان و ماوراءالنهر در سال ۱۷ق، از چیرگی مغولان، به‌عنوان رویداد «هولناک» یاد می‌کند و آن را «مرگ اسلام و مسلمانان» نام می‌نهد (۱۳۷۱: ۱۲۴/۳۲).
۳۳. در پایان، نگارنده وظیفه خود می‌داند از جناب آقای بهرنگ ذوالفقاری که نگارش نخستین این مقاله را مطالعه کرده و از روی لطف، برای بهبود آن نکته‌هایی را یادآور شده‌اند، صمیمانه سپاسگزاری کند.

منابع

- آذرنوش، آذرتاش، «تنوخی، ابوعلی»، *دایرة المعارف بزرگ اسلامی*، زیر نظر کاظم بجنوردی، جلد ۱۶، تهران، بنیاد دایرة المعارف، ۲۵۰-۲۵۳، ۱۳۸۷.
- ابراهیمی، جلال، *شرح تحلیلی اعلام مثنوی*، تهران، اسلامی، ۱۳۷۹.
- ابن اثیر، عزالدین علی، *تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران*، ترجمه ابوالقاسم حالت و عباس خلیلی، جلد ۳۲، تهران، علمی، ۱۳۷۱.
- ابن اخوه، محمد بن احمد قرشی، *معالم القربة فی الاحکام الحسبه*، به اهتمام روبن لیوی، کمبریج، دارالفنون، ۱۹۳۷.
- ابن فوطی، کمال‌الدین، *الحوادث الجامعه*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۱.

- افشین‌وفایی، محمد و پژمان فیروزبخش، «سرایش و کتابت مثنوی»، بخارا، سال شانزدهم، ش ۱۰۴، بهمن و اسفند، ۱۳۹۳.
- افلاکی، احمد بن اخی ناطور، مناقب العارفين، تصحيح تحسين يازيجی، جلد ۱، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۸۵.
- انقروی، رسوخ‌الدین اسماعیل، شرح کبیر انقروی بر مثنوی مولوی، ترجمه عصمت ستارزاده، جلد ۶، تهران، زرین، ۱۳۷۵.
- بادکویه هزوه، احمد، «بنیادهای سازمان حسبه از آغاز تا پایان دوره اموی»، مقالات و بررسی‌ها، دفتر ۷۱، ۳۰۷-۳۱۹، تابستان ۱۳۸۱.
- تنوخی، ابوعلی، المستجد من فعلات الاجواد، تصحيح محمد کردعلی، دمشق، بی‌نا، ۱۹۷۰.
- پاکتچی، احمد، «ابن اخوه»، دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر کاظم بجنوردی، تهران، بنیاد دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ۲، ۷۱۵-۷۱۶، ۱۳۷۴.
- پورجوادی، نصرالله، آسمان جان؛ چهره معنوی عمر از نظر مولوی، تهران، فرهنگ معاصر، ۱۳۹۳.
- جعفری‌مذهب، محسن، «واپسین ایلخان»، پژوهش‌های علوم تاریخی، سال اول، ش ۱، ۲۵-۳۴، بهار و تابستان ۱۳۹۰.
- جوزجانی، قاضی منهاج سراج، طبقات ناصری، تصحيح عبدالحي حبيبي، جلد ۲، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
- جوکار، نجف، «عملکرد محتسب و بازتاب آن در برخی از متون ادب فارسی»، پژوهشنامه علوم انسانی، ش ۵۷، ۲۳-۴۶، بهار ۱۳۸۷.
- جوینی، عطاملک، تاریخ جهانگشا، تصحيح محمد قزوینی، جلد ۱ و ۲، تهران، جهان کتاب، ۱۳۸۵.
- چمنکار، محمدجعفر و مینا صدیقی، «تأثیر روابط مغولان (ایلخانان) با قراختایان کرمان در توسعه اقتصادی هرمز (مطالعه موردی ۶۴۷-۷۰۳ق)»، مطالعات تاریخ ایران اسلامی، سال اول، ش ۲، ۱۸-۳۶، تابستان ۱۳۹۱.
- حسن‌آبادی، محمد، «محتسب در اندیشه و شعر حافظ»، دانشگاه سیستان و بلوچستان، ش ۱۸، ۱۳۵-۱۵۲، اسفند ۱۳۸۰.
- داعی‌الاسلام، محمدعلی، فرهنگ نظام، جلد ۳، تهران، دانش، ۱۳۶۳.
- داکانی، عباس، شمس من و خدای من؛ پژوهشی درباره زندگی مولانا و ارتباط عرفانی او با شمس تبریزی، تهران، علم، ۱۳۸۷.
- دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۷.
- زرین‌کوب، عبدالحسین، بحر در کوزه، تهران، علمی، ۱۳۸۶.
- _____، پله پله تا ملاقات خدا، تهران، علمی، ۱۳۹۰.
- زمانی، کریم، شرح جامع مثنوی معنوی، جلد ۶، تهران، اطلاعات، ۱۳۸۵.
- سجادی، صادق، «حسبت»، دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر کاظم بجنوردی، جلد ۲۰، تهران، بنیاد دایرةالمعارف، ۴۸۸-۵۲۰، ۱۳۹۱.
- سری، ابوالقاسم، «منصب محتسب در ایران»، حکومت اسلامی، ش ۱، ۱-۲۴، پاییز ۱۳۷۸.

۱۳۵۷. شریک‌امین، شمیسی، فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول، تهران، فرهنگستان ادب و هنر ایران، ۱۳۵۷.
- صفوی، سلمان، «ساختار کلی دفتر ششم مثنوی مولوی»، آینه میراث، ش ۳۸، ۱۸۱-۲۱۶، پاییز ۱۳۸۶.
- عباسی داکانی، پرویز، شمس من و خدای من، تهران، علم، ۱۳۸۷.
- عوفی، سدیدالدین، جوامع الحکایات و لوامع الروایات، تصحیح امیربانو مصفا، جلد ۲، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۶.
- غزالی، ابوحامد، احیاء علوم الدین، ترجمه مویدالدین محمد خوارزمی، جلد ۳، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.
- _____، کیمیای سعادت، تصحیح حسین خدیوچم، جلد ۲، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰.
- طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، ترجمه محمدباقر موسوی همدانی، جلد ۱۰، قم، اسلامی، ۱۳۷۴.
- طوسی، خواجه نظام‌الملک، سیرالملوک (سیاست‌نامه)، تصحیح هیوبرت دارک، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۸.
- فرخی، یزدان، «واکاوای داستانی از مثنوی معنوی درباره سلطان محمد خوارزمشاه»، مطالعات تاریخ اسلام، س ۵، ش ۱۸، ۱۱۷-۱۳۸، پاییز ۱۳۹۲.
- _____، بررسی سیر تحولات دیوان‌سالاری مغول‌ها در ایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۹۵.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان، شرح مثنوی شریف، تهران، زوار، ۱۳۶۷.
- _____، احادیث و قصص مثنوی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۶.
- کریمی، علیرضا و سجاد برزگر، «نهاد حسبه در عهد ایلخانی»، تاریخ اسلام، ش ۱۰، ۱۳۱-۱۶۹، ۱۳۹۲.
- گولپینارلی، عبدالباقی، مولانا جلال‌الدین، ترجمه توفیق سبحانی، تهران، مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳.
- گوهرین، صادق، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، تهران، زوار، ۱۳۸۱.
- مورگان، دیوید، مغول‌ها، ترجمه عباس مخبر، تهران، مرکز، ۱۳۷۱.
- مولانا، جلال‌الدین بلخی، مثنوی معنوی، تصحیح رینولد نیکلسون، جلد ۱-۶، لیدن، بریل، ۱۹۲۵-۱۹۳۳.
- نسوی، شهاب‌الدین محمد، سیرت جلال‌الدین منکبرنی، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۴.
- وصاف، شهاب‌الدین عبدالله، تجزیه الامصار و تزجیه الاعصار، تهران، ابن سینا، ۱۳۳۸ق.
- هروی، سیف بن محمد، تاریخ‌نامه هرات، تصحیح غلامرضا طباطبایی‌مجد، تهران، اساطیر، ۱۳۸۳.
- همدانی، رشیدالدین فضل‌الله، جامع التواریخ، تصحیح محمد روشن و مصطفی موسوی، جلد ۱ و ۲، تهران، البرز، ۱۳۷۳.
- یاحقی، محمدجعفر و علیرضا محمودی، «مولوی و مغول‌ها»، مولوی‌پژوهی، س ۵، ش ۱۰، ۱۱۷-۱۳۹، بهار و تابستان ۱۳۹۰.
- یوسفی، غلامحسین، «از کیمیای سعادت»، آرام‌نامه، کوشش‌گر مهدی محقق، تهران، انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، ۱۸۹-۲۰۰، ۱۳۶۱.

- Amitai-preiss, "Ghazan" in *EIr*, New York, Bilbiotheca persica press, Vol X, pp 381-383, 2001.
- Bosworth, C.E, "Wazifa" *EF²*, Leiden, Brill, V.XI, p. 184, 2002.
- Blaire, Shila, "Tabriz: International Entrepot under the Mongols", in *Politics, Patronage and the Transmission of Knowledge in 13th-15th Century Tabriz*, edited by Judith Pfeiffer, Leiden & Boston, Brill, p321-356, 2014.
- Chaumont, E, "Al-Shafi'i", *EI*, V.IX, Pp.181-185, 1997.
- Floor, Willem, "The Office of Muhtasib in Iran", *Iranian Studies*, Vol. 18, No. 1, winter, pp. 53-74, 1985.
- Lambton, A.K.S, "Hisba: iii.Persia" *EF²*, Leiden, Brill, Vol. III, pp.490-491, 1986.
- , "Dārughā", *EF²*, Leiden, Brill, Vol. II, pp.162-163, 1983.
- Minorsky, V & Bosworth C.E, "Tabriz: Geography and history", *EF²*, Leiden, Brill, pp. 41-49, 2000.
- Morgan, D, "Rahsid al Din Tabib", *EF²*, Leiden, Brill, Vol. VIII, pp.443-444, 1995.
- Ritter, H, "Djalal al-din Romi", *EF²*, Leiden, Brill, Vol, II, pp. 393-396, 1991.
- Schimmel, Annemarie, *Islamic Names*, Edinburgh, Edinburgh University Press, 1989.
- , "Shams-i Tabrizi", *EF²*, Leiden, Brill, Vol, IX, p 298, 1997.
- Smith, J.M, "Dietary Decadence and Dynastic Decline in the Mongol Empire", *Journal of Asian History*, vol. 34, no. 1, p.35-52, 2000.